



ISSN: 2980-9614

Rational Explorations
Vol.4, No.2, Autumn 2025



Communitarianism vs. Liberalism: Reexamining Social Justice

Zeynab ArabMistani

Ph.D. Graduate, Department of Philosophy, Sanandaj Branch, Islamic Azad University, Sanandaj, Iran.

<https://doi.org/10.71908/rational.2025.1210644>

Article Info	ABSTRACT
<p>Article type: Research Article</p>	<p><i>Communitarianism, as a philosophical school in political theory, stands in contrast to the extreme individualism of liberalism, emphasizing the pivotal role of the community in shaping individuals' identities, values, and rights. Michael Sandel, a prominent communitarian theorist, critiques duty-based liberalism, particularly John Rawls's theory of justice, asserting that social justice should be grounded in the common good and moral virtues derived from the social, cultural, and historical contexts of a community. Employing a descriptive-analytical method, this study first examines the characteristics of communitarianism and then elucidates the concept and principles of social justice from Sandel's perspective. Sandel views justice not merely as the equitable distribution of rights but as the cultivation of virtues and deliberation on the common good, achieved through collective dialogue, the promotion of shared values, and governmental guidance toward perfectionism. The findings demonstrate that Sandel's theory, by highlighting the interdependence of individuals and their communities, seeks to foster a just society that strengthens social solidarity, moral virtues, and the common good.</i></p>
<p>Received: 29/06/2025</p>	
<p>Accepted: 29/09/2025</p>	
	<p>Keywords Common Good, Communitarianism, Liberalism, Michael Sandel, Moral Virtues, Social Justice</p>

***Corresponding Author: Zeynab ArabMistani**

Address: Ph.D. Graduate, Department of Philosophy, Sanandaj Branch, Islamic Azad University, Sanandaj, Iran.

E-mail: zeanab.arab@yahoo.com



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



ISSN: 2980-9614

فصلنامه علمی

کاوش های عقلی



جماعت‌گرایی در برابر لیبرالیسم: بازاندیشی عدالت اجتماعی از منظر مایکل سندل

زینب عرب میستانی

دانش‌آموخته دکتری، گروه فلسفه، واحد سنندج، دانشگاه آزاد اسلامی، سنندج، ایران.

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	جماعت‌گرایی به‌عنوان مکتبی فکری در فلسفه سیاسی، در برابر فردگرایی افراطی لیبرالیسم، بر نقش محوری اجتماع در شکل‌گیری هویت، ارزش‌ها و حقوق افراد تأکید دارد. مایکل سندل، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان جماعت‌گرا، با نقد لیبرالیسم وظیفه‌گرا، به‌ویژه نظریه عدالت جان رالز، معتقد است که عدالت اجتماعی باید بر پایه خیر عمومی و فضیلت‌های اخلاقی استوار باشد که از بسترهای اجتماعی، فرهنگی و تاریخی جامعه نشأت می‌گیرند. این پژوهش با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی، ابتدا به بررسی ویژگی‌های جماعت‌گرایی پرداخته و سپس مفهوم و اصول عدالت اجتماعی را از منظر سندل تبیین کرده است. سندل عدالت را نه صرفاً توزیع برابر حقوق، بلکه پرورش فضیلت و استدلال درباره خیر عمومی می‌داند که از طریق گفت‌وگوی جمعی، ترویج ارزش‌های مشترک و هدایت حکومتی به‌سوی کمال‌گرایی محقق می‌شود. این مطالعه نشان می‌دهد که نظریه سندل با تأکید بر پیوند فرد و اجتماع، به‌دنبال ایجاد جامعه‌ای عادلانه است که در آن همبستگی اجتماعی، فضیلت‌های اخلاقی و خیر عمومی تقویت شوند.
دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۰۸	
پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۲۹	
کلیدواژه: جماعت‌گرایی، لیبرالیسم، مایکل سندل، عدالت اجتماعی، خیر عمومی، فضیلت‌های اخلاقی	

-نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: zeanab.arab@yahoo.com

۱- مقدمه

عدالت اجتماعی به‌عنوان یکی از مفاهیم بنیادین و دیرپای فلسفه سیاسی، از جایگاهی والا در اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی برخوردار است. اهمیت این مفهوم به‌گونه‌ای است که نیازی به توصیف و تبیین مکرر ندارد، زیرا پیوند آن با جنبه‌های مختلف زندگی بشری - اعم از سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی - به‌وضوح آشکار است. این اهمیت، مطالعه عدالت را به یکی از چالش‌برانگیزترین موضوعات در حوزه فلسفه سیاسی تبدیل کرده است. در اواخر قرن بیستم، مکتب فکری جماعت‌گرایی^۱، با ظهور آثاری چون *در پی فضیلت* (۱۹۸۱) نوشته السدیر مکینتایر و *لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت* (۱۹۸۲) نوشته مایکل سندل، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین منتقدان لیبرالیسم^۲ و نولیبرالیسم^۳ ظهور کرد. این مکتب، که گاه با عنوان سوسیال-لیبرال^۴ نیز شناخته می‌شود، با تأکید بر نقش نهادهای اجتماعی در تکامل و تعالی فرد، چرخشی نوین در نگرش به لیبرالیسم ایجاد کرد و بر اهمیت اجتماع در برابر فردگرایی افراطی لیبرال‌ها تأکید ورزید. جماعت‌گرایان معتقدند که لیبرالیسم در فهم اهمیت بعد اجتماعی انسان ناکام مانده و هویت و شخصیت فرد را نمی‌توان جدا از اجتماع و نقش‌های اجتماعی او در نظر گرفت.

مایکل سندل^۵ به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان جماعت‌گرا، با نقد نظریه‌های لیبرال، به‌ویژه نظریه عدالت جان رالز^۶ (۱۹۲۱-۲۰۰۲)، دیدگاه‌های بدیعی در باب عدالت اجتماعی ارائه کرده است که تأثیر عمیقی بر گفتمان فلسفه سیاسی معاصر داشته است. آرای او، که مبتنی بر مثال‌های تجربی و کاربردی است، نه‌تنها در محافل دانشگاهی بلکه در جوامع غیردانشگاهی نیز قابل‌فهم و تأثیرگذار بوده‌اند. از این‌رو، فهم دقیق دیدگاه‌های سندل برای درک مباحث معاصر عدالت‌پژوهی امری ضروری است. این پژوهش با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی، ابتدا به تبیین ویژگی‌های جماعت‌گرایی پرداخته و سپس مفهوم، مؤلفه‌ها و اصول عدالت اجتماعی را از منظر سندل بررسی می‌کند. هدف این مطالعه، فراهم آوردن زمینه‌ای برای درک عمیق‌تر نظریه سندل و تحلیل اصول پیشنهادی او برای تحقق عدالت اجتماعی در بستر اجتماع است.

۱. Communitarianism

۲. Liberalism

۳. Neoliberalism

۴. Social Liberalism

۵. Michael Sandel

۶. John Rawls

۲- نقد جماعت‌گرایانه به فردگرایی لیبرال

جماعت‌گرایی به عنوان دیدگاهی در حوزه اخلاق و فلسفه سیاسی، بر اهمیت تأثیرات روان‌شناختی و اخلاقی ناشی از وابستگی به اجتماعات تأکید دارد و معتقد است که اصول و ارزیابی‌های اخلاقی باید از بستر سنت‌ها و برداشت‌های فرهنگی استخراج شوند (براتعلی‌پور، ۱۳۸۵: ۶۳). اندیشمندانی نظیر مایکل سندل، مایکل والزر^۱، السدیر مکینتایر^۲ و چارلز تیلور^۳ از برجسته‌ترین چهره‌های این مکتب به شمار می‌روند. اگرچه این متفکران با برجسب «جماعت‌گرا» موافق نیستند، اما این عنوان توسط منتقدان و دیگر فیلسوفان مکاتب اجتماعی برای شناسایی و تبیین دیدگاه‌ها و دغدغه‌های آن‌ها به کار گرفته شده است. عناوینی مانند نوارسطویی، نوهگلی، نوفضیلت‌گرایی و زمینه‌گرایان معرفتی از دیگر برجسب‌هایی هستند که به این گروه اطلاق می‌شوند. جماعت‌گرایان در پی ارائه رویکردی معتدل در باب انسان، اخلاق، حقوق و سیاست هستند. آن‌ها با وجود علاقه به برخی مفاهیم پیشامدرن، به‌ویژه اندیشه‌های فلاسفه یونان باستان، مفاهیم مدرنی مانند برابری، احترام به اقلیت‌ها، حاکمیت قانون، قرارداد اجتماعی، نظریه دولت مبتنی بر قرارداد و ساختارهای دموکراتیک را در چارچوب فکری خود می‌پذیرند. بنابراین، نباید جماعت‌گرایی را با رویکردهای جمع‌گرایانه یا سوسیالیستی که به دنبال محدودسازی گسترده آزادی‌ها و حقوق برای تقویت اقتدار دولت هستند، یکسان دانست.

از دیدگاه جماعت‌گرایان، در نظریه‌های سیاسی معاصر، به‌ویژه نظریه عدالت جان رالز، توجه به اجتماع و فضیلت‌های زندگی جمعی نادیده گرفته شده است. همان‌گونه که شعارهای انقلاب کبیر فرانسه بر آزادی، برابری و برادری تأکید داشتند، تا اواسط قرن بیستم، دغدغه اصلی نظام‌های سیاسی-اجتماعی، انقلابیون و فیلسوفان سیاسی بر سه فضیلت آزادی، عدالت و همبستگی اجتماعی یا هویت جمعی متمرکز بود. اما پس از جنگ جهانی دوم، توجه به زندگی جمعی و هویت مشترک در سایه آزادی و عدالت به حاشیه رانده شد و لیبرالیسم نیز از این قاعده مستثنا نبود. در واکنش به این غفلت و برای احیای ارزش‌های زندگی جمعی، به‌ویژه همبستگی اجتماعی، جریانی به نام جماعت‌گرایی پدید آمد. هدف اصلی جماعت‌گرایان، بازگرداندن توجه به اجتماع و زندگی جمعی در کنار دو فضیلت آزادی و عدالت است (Kymlicka, 2002: 208). جماعت‌گرایان معتقدند که لیبرالیسم در برداشت خود از فرد و ارزش‌هایی که زندگی او را معنادار می‌کنند، به اندازه کافی به اجتماع توجه نکرده است (Malhall and Swift, 1996: 151). از این‌رو، نقد جماعت‌گرایان به لیبرالیسم

^۱. Michael Walzer

^۲. Alasdair MacIntyre

^۳. Charles Taylor

بر فردگرایی افراطی آن متمرکز است. آن‌ها با تکیه بر رویکردی زمینه‌محور به اجتماع، معتقدند که اصول لیبرالی باید با توجه به ارزش‌های جمعی تعدیل شوند. به باور جماعت‌گرایان، مشکل اصلی لیبرالیسم در فردگرایی افراطی آن است و نباید حقوق فردی و اجتماعی را با یک معیار برابر سنجید، بلکه باید حقوق اجتماعی را در اولویت قرار داد.

یکی از نکات قابل توجه در ادبیات جماعت‌گرایان، نبود تعریفی جامع و واحد از مفهوم اجتماع است که می‌توان آن را به نوعی غیبت تعریف اجتماع نامید. کالین بل^۱ و هوارد نیوبای^۲ در کتاب *اسطوره مطالعات اجتماعی* می‌نویسند: «هیچ‌گاه نظریه‌ای جامع درباره اجتماع وجود نداشته و حتی تعریفی قابل قبول از اینکه اجتماع چیست، ارائه نشده است» (Bell & Newby, 1974: xliii). در جای دیگری اظهار می‌کند: «اجتماع چیست؟ به نظر می‌رسد بیش از نود تعریف از اجتماع ارائه شده و تنها وجه مشترک آن‌ها، وجود انسان است» (Ibid: 12). علاوه بر چالش تعریف، در میان جماعت‌گرایان تفاوت‌های عمیقی در معیارها و دیدگاه‌ها نسبت به اجتماع وجود دارد. فریزر^۳ در کتاب خود با عنوان *مسائل سیاست و جماعت‌گرایی*، در وهله نخست اجتماع را موجودیتی می‌داند که گروهی از مردم یا نهادهایی مانند دانشگاه‌ها، خانواده‌ها، شرکت‌ها و غیره را در بر می‌گیرد. سپس در مرحله دوم، اجتماع را به معنای وجود روابط خاص میان افراد تعریف می‌کند که شامل اشتراکاتی مانند اهداف مشترک، مبانی فکری مشترک، زندگی مشترک و خیر مشترک است. بنابراین، اجتماع هم رابطه ذهنی و هم رابطه عینی را در بر می‌گیرد. جماعت‌گرایان بر تداوم این اجتماعات تأکید دارند. عامل مشترک دیگر، وجود گذشته و آینده‌ای مشترک است که نسل‌های گذشته و آینده را در بر می‌گیرد. نکته مهم در روابط اجتماعی این است که این روابط فراتر از روابط مادی تعریف می‌شوند و دارای ارزش‌ها و جنبه‌های انسانی هستند. از این‌رو، افراد در اجتماع صرفاً در نقش‌های اجتماعی محدود نمی‌شوند. از نظر آنها ما نمی‌توانیم از کنار انسانیت اجتماع و وجود خاص و شخصی اعضای آن بی‌تفاوت عبور کنیم. بنابراین، اجتماع به طور ذاتی از مفهومی متعالی برخوردار است، زیرا فراتر از ساختارهای مادی، به پیوندهای عمیق انسانی، ارزش‌های مشترک و هویت جمعی معنا می‌بخشد. این ماهیت متعالی، اجتماع را به فضایی تبدیل می‌کند که در آن افراد نه تنها به‌عنوان اعضای یک گروه، بلکه به‌عنوان موجوداتی با ابعاد اخلاقی و انسانی به سوی تحقق خیر مشترک و آموزه غایت‌گرای مشترک (همانند آنچه در ادامه بحث می‌شود) هدایت می‌شوند (ن. ک. به Frazer, 1999: 47-86). در این دیدگاه، اجتماع به مجموعه‌ای از افراد با اهداف و هویت مشترک اطلاق می‌شود که دارای دو ویژگی کلیدی است: «لزوم به رسمیت شناختن یک آموزه غایت‌گرای مشترک

^۱. Colin Bell

^۲. Howard Newby

^۳. Nancy Frazer

و فراگیر دینی، اخلاقی یا فلسفی و وجود همبستگی‌های جمعی و اجتماعی هویت‌بخش که بیشتر با ساختارهای هویتی کوچک و اندام‌واره تناسب دارند» (براتعلی‌پور، ۱۳۸۴: ۱۴). بنابراین، می‌توان گفت که «هویت انسان از جامعه‌ای که در آن عضویت دارد، گرفته می‌شود» (Macintyre, 1981: 220-221) و خارج از این ساختار هویتی، انسان نمی‌تواند برای خود معنایی بیابد. جماعت‌گرایی فلسفی با نقد فردگرایی لیبرال آغاز شد و دیدگاه لیبرال‌ها را تقلیل‌گرایانه می‌داند. تحقق کامل و پیوسته آزادی‌های فردی، هدف غایی لیبرالیسم رادیکال معاصر است که برای دستیابی به مفهوم کامل آزادی، فرد را بر جامعه مقدم می‌دارد. به باور لیبرال‌ها، باید همیشه خواسته‌های فردی را در اولویت قرار داد و به نفع آن‌ها عمل کرد. نقد بسیاری از منتقدان اندیشه لیبرالی از همین مسئله سرچشمه می‌گیرد و دغدغه اصلی آن‌ها، انکار تقدم وجودشناختی فرد است.

آن‌ها از منظر وجودشناختی با این باور که تنها چیزی که در جهان وجود دارد فرد است، مخالفت می‌کنند و بر اهمیت و غیرقابل‌تقلیل بودن نهادها، روابط، معانی و اعمال جمعی تأکید دارند. ریشه‌های فلسفی این مکتب را می‌توان در هرمنوتیک^۱، پدیدارشناسی^۲ و پراگماتیسم^۳ جستجو کرد، در حالی که کاملاً با عقلانیت و تجربه‌گرایی همراه با فلسفه لیبرال و همچنین با ساختارگرایی^۴، که با برخی نظریه‌های مارکسیستی^۵ و نظریه‌های اجتماعی مرتبط است، در تضاد است (Ferazer, 1999: 30).

از این‌رو جماعت‌گرایی فلسفی با رد تقلیل‌گرایی لیبرالیسم، که فرد را بر اجتماع مقدم می‌دارد، بر نقش نهادها و روابط جمعی در شکل‌گیری هویت انسانی تأکید دارد. نقل‌قول فریزر ریشه‌های هرمنوتیکی، پدیدارشناسانه و پراگماتیستی این دیدگاه و تضاد آن را با عقلانیت لیبرال و ساختارگرایی نشان می‌دهد. این دیدگاه بر ضرورت تعادل میان حقوق فردی و مسئولیت‌های جمعی در تحلیل هویت و خیر انسانی تأکید می‌کند.

مخالفت با جهان‌شمولی و تأکید بر خود یا فرد اجتماعی، از محوری‌ترین نظریه‌های جماعت‌گرایی به شمار می‌روند. مفهوم جهان‌شمول بودن لیبرالیسم و فراهنگی و فراجامه‌ای بودن آن به عنوان «جهان‌شمول» نقد می‌شود. جماعت‌گرایان که به نظریه‌های سیاسی و اجتماعی مبتنی بر اهمیت

۱. Hermeneutics

۲. Phenomenology

۳. Pragmatism

۴. Structuralism

۵. Marxism

گروه‌ها و جوامع باور دارند، به جنبه‌های مختلف جهان‌شمولی لیبرالیسم، مانند فردگرایی و نادیده گرفتن هویت جمعی، انتقاد کرده‌اند. ناتوانی در درک درست رابطه میان فرد و جامعه، تأثیر مثبت جامعه در شکل‌گیری هویت فرد و عینیت اخلاق، از دلایلی است که جماعت‌گرایان برای نقد نگاه افراطی لیبرال‌ها به فرد مطرح کرده‌اند.

به همین دلیل، تلقی انسان و تعهد او به اجتماع بخش قابل‌توجهی از انتقادهای جماعت‌گرایان به لیبرال‌ها را تشکیل می‌دهد که به مفهوم فرد و برداشت لیبرال‌ها از افراد بازمی‌گردد. سندل و مکینتایر هر دو اعتراض خود به لیبرالیسم را این‌گونه صورت‌بندی کرده‌اند. منظور جماعت‌گرایان این است که اندیشه سیاسی لیبرال افراد را جدا از غایت‌هایشان در نظر می‌گیرد. از دیدگاه جماعت‌گرایان، تصور لیبرال‌ها از انسان به عنوان فردی جدا از تلقی او از سعادت، میزان وابستگی و ساخته شدن انسان‌ها از تلقی آن‌ها از سعادت را نادیده می‌گیرد (Ibid: 10).

اما در برابر تأکید لیبرالیسم بر اصالت حقوق فردی، وجه مشترک همه جماعت‌گرایان، توجه به هویت جمعی، منافع مشترک و اصالت اجتماع است که در مقابل اولویت حق بر خیر لیبرال‌ها قرار گرفته است.

با توجه به عینیت و عقلانیت، سیاست و اخلاق باید با قرار دادن افراد و مسائل آن‌ها در چارچوب کلی اجتماع تفسیر شوند. عدم درک درست ارتباط میان فرد و جامعه، مانع جدی برای هر تحلیل منسجم و قابل‌قبول از خیر انسانی است. از این‌رو، جماعت‌گرایان معتقدند که نظریه قراردادگرایی جان رالز به دلیل نادیده گرفتن واقعیت عینی، یعنی تأثیر عمیق جامعه بر فرد، به نتیجه نمی‌رسد (واعظی، ۱۳۹۳: ۳۸۹). از دیدگاه جماعت‌گرایان، ارزش‌ها باید بر اساس شیوه زندگی گروه‌ها، جوامع و اجتماعات تفسیر شوند. این اصل روش‌شناختی مورد نظر جماعت‌گرایان است که با جهان‌شمولی مخالف است. تفسیرگرایی یک اصل اساسی در جماعت‌گرایی سیاسی و فلسفی است. آن‌ها معتقدند که اجتماع در ارتباط با تفسیرگرایی معنادار می‌شود، زیرا اعمال و ارزش‌ها ابتدا از اجتماعات و شیوه زندگی آن‌ها برمی‌خیزند. بنابراین، تفسیر و استدلال درباره این ارزش‌ها و اعمال باید در اجتماع و بر اساس شیوه زندگی آن انجام گیرد. همچنین، ما به عنوان موجوداتی تفسیرگر، پیش از تصمیم‌گیری درباره چگونگی تفسیر یک قاعده، عادت یا هنجار و کنش متعاقب آن، به سایر اعضای اجتماع خود رجوع کرده و اعمال و مقاصد آن‌ها را تفسیر می‌کنیم. از این‌رو، جماعت‌گرایان پالایش و تفسیر بر اساس شیوه زندگی گروه‌های خاص، اجتماعات و جوامع را منسجم‌ترین، بهترین و کارآمدترین روش برای انجام قراردادهای می‌دانند. چارلز تیلور در مقاله خود با عنوان «تفسیر و علم مربوط به آن»، حوزه

بینش تفسیری را با استدلال این‌گونه تفسیر می‌کند که علوم اجتماعی محکوم به تفسیری و معنی‌کاو بودن هستند و تحقیقات اجتماعی که بر عوامل عینی مانند عقلانیت انتزاعی و روابط علی استوارند، ناگزیر به شکست می‌انجامند. او در این باره می‌نویسد:

رأی من بیان دیگری از اندیشه اصلی علم‌الاجتماع تفسیری است، و آن این است که هیچ تبیینی از فعل انسانی کامل و قانع‌کننده نیست مگر اینکه درک ما را از فاعل افزایش دهد. بر این اساس، نمی‌توان هدف علم‌الاجتماع را پیش‌بینی هیئت‌های بالفعل حوادث تاریخی یا اجتماعی دانست... تبیین قانع‌کننده آن است که فاعل را نیز در بر گیرد و درکی از او نصیب ما سازد (به نقل از لیتل، ۱۳۷۳: ۱۳۵).

ریشه این رویکرد را می‌توان در سنت فکری - فلسفی ارسطویی و مکاتب سیاسی - اخلاقی جستجو کرد؛ زیرا این سنت‌ها بر اهمیت فضیلت‌های جمعی، پیوندهای اجتماعی و نقش بسترهای فرهنگی در شکل‌گیری کنش‌ها و ارزش‌های انسانی تأکید دارند. همان‌گونه که امروزه نظریه‌های سازه‌گرایی^۱ بر ارتباط و تعامل کارگزار و ساختار در شکل‌گیری کنش‌های انسانی تأکید دارند. هدف جماعت‌گرایان از مخالفت با فردگرایی لیبرال این است که نشان دهند ما به بسترهایی مانند اجتماع، فرهنگ، سنت و رابطه با دیگران وابسته هستیم. وقتی جماعت‌گرایان استدلال می‌کنند که مفاهیمی مانند عدالت را نمی‌توان از منظری غیرتاریخی بررسی کرد و ارزش‌ها و قضاوت‌های اخلاقی دست‌کم تا حدی به صورت اجتماعی ساخته شده‌اند، یا به عبارتی برساخته اجتماعی هستند، سازه‌گرایی اجتماعی را مطرح می‌کنند.

جماعت‌گرایان معتقدند که فرد، اهداف، امیال، ارزش‌ها و فضیلت‌های خود را از مجموعه‌ای منسجم و سازمان‌یافته از روابط با دیگران کشف می‌کند. آن‌ها فضیلت‌ها، اهداف و باورهای ارزشی فرد را امری پیشاجتماعی نمی‌دانند؛ بلکه با توجه به پیشینه اجتماعی زندگی فرد، معتقدند که او می‌تواند ارزش و خیر خود را از جامعه‌ای که در آن عضویت دارد و از ارزش‌هایی که از اجتماعات پیشین باقی مانده‌اند، کسب کند. به عبارت دیگر، تعیین و انتخاب فضیلت‌ها، غایت‌ها و باورهای ارزشی فرد امری اجتناب‌ناپذیر است. برای مثال، مایکل سندل در آرای خود به صراحت ایده استقلال هویت و خود انسان جدا از وابستگی‌های اجتماعی او را نقد می‌کند. در اندیشه او، بسیاری از تعهدات و الزامات تعریف‌شده برای انسان، لزوماً از توافق‌هایی که با دیگران دارد یا وظایف طبیعی که در قبال دیگران دارد، ناشی نمی‌شود؛ بلکه بسیاری از تعهدات، دلبستگی‌ها و الزامات، ریشه در بسترهای بومی، تاریخی، اجتماعی و محلی دارند که در تعریف هویت و کیستی انسان نیز تأثیر مستقیم می‌گذارند. به

^۱. Constructivism

عبارت دیگر، در نظر فلاسفه جماعت‌گرا مانند سندل، هویت، خود و کیستی انسان متأثر از بسترهای بومی، محلی و اجتماعی است و این بسترها در نهایت بر مقوله خیر نیز تأثیرگذار خواهند بود (Sandel, 2009: 120).

از این‌رو، نمی‌توان هستی جماعت‌گرایان را به مرزهای کشور یا جامعه و اجتماع خودشان محدود کرد. از منظر جماعت‌گرایانه، جهان از اجتماعات گوناگونی تشکیل شده که هر کدام هویت و اثر منحصر به فرد خود را دارند.

اگرچه ممکن است یک فرد در چندین اجتماع حضور داشته باشد، ترکیب هر اجتماعی منحصر به فرد است. به واسطه پیوند اجتماعی، افراد در سرنوشت و اعمال یکدیگر شریک می‌شوند. فردگرایان جدایی از هویت و اهداف را لازمه تأمل اخلاقی می‌دانند. مکتب‌تأثیر این پندار را اشتباه می‌داند و معتقد است جوانی آلمانی که پس از جنگ جهانی به دنیا آمده، با جنایات نازی مرتبط است؛ زیرا انسان از نقش‌ها و موقعیت‌های اجتماعی و تاریخی‌اش جدایی‌ناپذیر است (سندل، ۱۳۹۳: ۲۲۲).

۳- از بی‌طرفی لیبرال به سوی کمال‌گرایی جماعت‌گرا

در ادامه نقد جماعت‌گرایانه به فردگرایی لیبرال، این بخش به بررسی اختلاف کلیدی بین بی‌طرفی لیبرال و کمال‌گرایی جماعت‌گرا تمرکز دارد. جماعت‌گرایی بر نقش توأمان فرد، سنت، جامعه و عقلانیت تأکید دارد و این ویژگی‌ها از عناصر کلیدی در اندیشه این مکتب محسوب می‌شوند.

بنابراین، این دیدگاه از یک سو در مقابل لیبرالیسم که صرفاً بر فردگرایی تمرکز دارد، رویکردی دوگانه به فرد و جمع ارائه می‌دهد و از سوی دیگر، برخلاف سوسیالیسم که با جمع‌گرایی و دفاع از مداخله گسترده دولت در حوزه اجتماعی همراه است، بر اهمیت هم‌زمان فرد و جامعه برای ایجاد جامعه‌ای منسجم و هم‌گرا تأکید می‌کند که از طریق تقویت گروه‌ها و نهادهای مدنی و مردمی به حل مسائل اجتماعی کمک می‌کند (صادقیان، کمارعلیا، ۱۳۹۵: ۸۷).

در حقیقت، «نقش برجسته دولت در اندیشه سوسیالیستی جای خود را به اهمیت اجتماع و همبستگی اجتماعی داده است، و دولت تنها به‌عنوان بستری برای تسهیل نقش‌آفرینی بهتر اعضای جامعه عمل می‌کند» (سندل، ۱۳۹۳: ۲۶۷). به همین دلیل، جماعت‌گرایان به فردگرایی لیبرالیسم و اقتدارگرایی

سوسیالیسم اعتقاد دارند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که جماعت‌گرایی به مثابه پلی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم عمل می‌کند.

یکی از مسائل محوری در مناقشات جماعت‌گرایان با لیبرالیسم، بررسی اخلاقی رابطه میان فردگرایی به‌عنوان یکی از اصول بنیادین لیبرالیسم و نقش منفی دولت در هدایت شهروندان به سوی کمال، خیر و سعادت است. جماعت‌گرایان در چارچوب پارادایم حاکم بر لیبرالیسم به تحلیل موضوعات چالش‌برانگیزی در مورد نقش و تأثیر دولت‌ها در ترویج فرهنگ و ارزش‌هایی که مورد پذیرش نظام‌های سیاسی است، پرداخته‌اند. آن‌ها این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا دولت‌ها از نظر اخلاقی موظف‌اند مفهوم خاصی از خیر و نیکی را برای رسیدن به سعادت و خوشبختی در جامعه ترویج و تبلیغ کنند؟ زیرا خیر به کارکرد اجتماعی وابسته است و به جامعه‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند، مرتبط می‌شود. «آنچه برای من خیر است، باید برای فردی خیر باشد که این نقش‌های اجتماعی را بر عهده دارد» (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۹۸). از این‌رو جماعت‌گرایان با تأکید بر پیوند خیر با نقش‌های اجتماعی، لزوم بازنگری در نقش دولت در ترویج ارزش‌های جمعی برای دستیابی به سعادت را مطرح می‌کنند.

تفسیر جماعت‌گرایانه از حقوق و انسان، وظایف خاصی را برای دولت جماعت‌گرا تعریف می‌کند.

لیبرال‌ها با تأکید بر خودمختاری انسان و اولویت حق و آزادی فرد بر خیر و سعادت او، دولت را ملزم به بی‌طرفی و خنثی بودن در قبال زندگی سعادت‌مند می‌دانند. در حالی که اندیشه‌های سیاسی باستان، دولت را مسئول تربیت شهروندان برای دستیابی به سعادت و ترویج فضایل اخلاقی می‌دانستند (عزیزی، ۱۳۸۵: ۲۱).

جان رالز این رویکرد ریشه‌دار در اندیشه سیاسی را کمال‌گرایی نامیده است. «این دیدگاه ابتدا توسط ارسطو نظریه‌پردازی شد و سپس توسط فایده‌گرایان^۱، نیچه^۲ و دیگر مکاتب در قالب‌ها و نظریه‌های گوناگون دنبال شد» (Rawls, 1971: 22). از نگاه ارسطو^۳، قانون‌گذار موظف است راه‌های رسیدن به این هدف را شناسایی و جست‌وجو کند تا در نهایت به «زندگی خوب» دست یابد. او به حاکمان اسپارت چنین انتقاد می‌کند: «قانون‌گذاران و حاکمان یونان... هیچ‌یک به هدف زندگی اجتماعی توجه نداشته‌اند... آن‌ها به جای آنکه ترویج فضایل را هدف آموزش و پرورش قرار دهند، به

۱. Utilitarians

۲. Friedrich Nietzsche

۳. Aristotle

امور پست روی آورده‌اند و تنها به اموری پرداخته‌اند که به گمانشان سودمند بوده است» (ارسطو، ۱۳۳۷: ۳۱۶). حتی فایده‌گرایان نیز سعادت و کمال جامعه را در حداکثر کردن لذت و منفعت تعریف کرده‌اند. به همین ترتیب، جماعت‌گرایان ایده دولت بی‌طرف را به نفع سیاست‌ورزی مبتنی بر «خیر مشترک یا خیر عمومی» رد می‌کنند. به باور آن‌ها، با انتخاب و تعیین یک برداشت ترجیحی از زندگی خوب، می‌توان اصول عدالت را بر اساس آن ارزیابی کرد.

جامعه‌ای مطلوب با ارزش‌ها و اولویت‌های خاص در نظر گرفته می‌شود و به جای تنظیم خیر مشترک بر اساس ترجیحات افراد، خیر مشترک به‌عنوان معیاری برای ارزیابی ترجیحات افراد در نظر گرفته می‌شود. در واقع، دولت جماعت‌گرا یک دولت کمال‌گراست. همه خواسته‌های مردم رتبه‌بندی می‌شوند و دولت باید مردم را به سوی ارزش‌های جمعی هدایت کند و از برداشت‌هایی که با خیر جمعی ناسازگارند، جلوگیری کند. این رتبه‌بندی ارزش‌ها و خواسته‌ها باید بر اساس شرایط و فرهنگ هر جامعه در زمان خودش انجام شود (Kymlicka, 2002: 220- 221).

بنابراین، هر دولت کمال‌گرا موظف به انجام دو وظیفه است: نخست، ارائه الگویی از زندگی ایده‌آل یا خوب، و سپس، فراهم کردن بستر مناسب و انجام اقدامات لازم برای هدایت جامعه به سوی آن زندگی خوب. تأکید دولت کمال‌گرا بر مسئولیت دولت در تربیت شهروندان از طریق ترویج خیر و زندگی ایده‌آل است و اساساً بی‌طرفی در میان برداشت‌های مختلف را رد می‌کند. به عبارت دیگر، دولت کمال‌گرا در پی هدایت جامعه به سوی کمال مورد نظر خود است. جماعت‌گرایان با هدف تأثیرگذاری جمع بر فرد و دفاع از تعلقات جمعی، و همچنین ارزش‌گذاری دولت درباره شیوه زندگی شهروندان، با دولت حداقلی و بی‌طرف لیبرال مخالف‌اند. آن‌ها معتقدند که تأکید بر حقوق فردی همراه با نسبی‌گرایی اخلاقی، فضای چندانی برای خیر عمومی باقی نگذاشته است. جماعت‌گرایان بر این باورند که تحقق عملی بی‌طرفی دولت در تشخیص خیر و شر اساساً ممکن نیست. هرچند این امر در سطح نظری قابل تصور باشد، اما در عمل به وقوع نمی‌پیوندد. زیرا در یک ساختار مدیریتی کلان اجتماعی که پیوسته نیازمند تصمیم‌گیری و قضاوت میان دیدگاه‌های متفاوت و گاه متعارض است، از نظر ارزشی نمی‌توان به طور کامل بی‌طرف بود. بنابراین، با وجود اختلاف نظر میان متفکران جماعت‌گرا درباره امکان بی‌طرفی دولت در تشخیص خیر و شر، آنچه در عمل مشاهده می‌شود این است که دولت با اتخاذ رویکرد جماعت‌گرایانه، از بی‌طرفی به سوی کمال‌گرایی حرکت کرده است. جماعت‌گرایان نگران تضعیف و فروپاشی تعلقات جمعی انسان (به‌ویژه در جوامع غربی) هستند. آن‌ها از فلسفه مدرن غربی و لیبرالیسم که مهم‌ترین دستاوردشان فردگرایی افراطی بوده

است، هراس دارند و در تلاش‌اند تا با تدوین یک قانون اساسی دموکراتیک یا یک قرارداد اجتماعی، بستری مناسب برای گسترش فضایل مدنی فراهم کنند تا به تدریج کمبودهای موجود را برطرف سازند.

۴- اصول عدالت اجتماعی در اندیشه مایکل سندل

در مبحث قبلی به کمال‌گرایی جماعت‌گرا و نقش فعال دولت پرداخته شد. این بخش به‌طور خاص به اصول عدالت اجتماعی در اندیشه مایکل سندل و چگونگی عملیاتی شدن این اصول می‌پردازد. مایکل سندل، یکی از صریح‌ترین و متعصب‌ترین متفکران جماعت‌گرا، با نقد لیبرالیسم، تمایز عمیقی میان دیدگاه خود و لیبرال‌ها ایجاد کرده است. او برجسب جماعت‌گرایی را نامی مناسب و شایسته برای معرفی اندیشه خود و همفکرانش می‌داند.

جماعت‌گرایی یا جمع‌گرایی این دیدگاه نسبی را به ذهن می‌آورد که عدالت صرفاً آن چیزی است که یک جمع خاص آن را تعریف می‌کند... و آزادی لیبرالی به‌عنوان راه‌حلی در برابر نظریه‌های سیاسی‌ای پدید آمد که افراد را محکوم به پذیرش سرنوشت‌هایی می‌کرد که قشر، طبقه، مقام، سنت‌ها یا جایگاه موروثی برایشان تعیین کرده بود (سندل، ۱۳۹۳: ۲۲۲).

با این حال، سندل معتقد است که جماعت‌گرایان حقوق فردی را نفی نمی‌کنند؛ بلکه از نظر آن‌ها باید «هم وزن اخلاقی جمع را در نظر گرفت و هم آزادی انسان را حفظ کرد. تعبیر انسان به‌عنوان موجودی داستان‌سرا یا قصه‌گو، به باور جماعت‌گرایان، اصولی اخلاقی را در کنار حفظ آزادی انسان تضمین می‌کند» (همان). سندل در کتاب برجسته و تأثیرگذار خود به نام «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» بیان می‌کند که

لیبرالیسم تنها بخشی مجزا از زندگی فرد را مورد توجه قرار می‌دهد و افراد را شهروندانی آزاد فرض می‌کند که ارزش‌ها، آرمان‌ها و اهداف خود را دنبال می‌کنند، و بر این اساس، اصولی را برای لیبرالیسم تعیین می‌کند که ابعاد مختلف زندگی افراد را در نظر نمی‌گیرد (Sandel, 1998: 5-24).

سندل در این کتاب تلاش می‌کند تا از منظر اخلاقی و سیاسی، به نتایج منفی این نگاه یک‌جانبه انتقاد جدی وارد کند. او در این راستا به این پرسش می‌پردازد که

اگر جنبه‌های مختلف زندگی انسان را نادیده بگیریم، عدالت چه معنایی خواهد داشت؟ همچنین، او در این کتاب ضمن نقد برخی آرای جان رالز و دیگر لیبرال‌ها تأکید می‌کند که هویت انسان در بستر جمع‌هایی که در آن‌ها عضویت دارد و از تعهداتی که از این عضویت ناشی می‌شود، شکل می‌گیرد (سندل، ۱۳۹۴: ۵).

تأکید بر زمینه‌محوری، یعنی توجه به اجتماع و بسترهای فرهنگی هر جامعه، روشی است که سندل برای تبیین دیدگاه خود درباره عدالت به کار می‌برد. توجه به غایت‌گرایی و فضیلت‌های اخلاقی در علوم اجتماعی موضوع جدیدی نیست و ریشه در تاریخ اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی دارد. فلاسفه باستان همواره بر اهمیت فضایل اجتماعی تأکید کرده‌اند. این موضوع باعث شده است که جماعت‌گرایان معاصر نیز در آثار خود مکرراً به اندیشه‌های فیلسوفانی مانند ارسطو، آکوئیناس و دیگر فضیلت‌گرایان باستان ارجاع دهند. سندل دیدگاه ارسطویی مبنی بر پیوند میان فضیلت و عدالت را تأیید می‌کند. از نظر او، لذت عدالت در پرورش فضیلت و خیر عمومی نهفته است. بخش عمده انتقادات او به لیبرالیسم وظیفه‌گرا، به‌ویژه دیدگاه‌های امانوئل کانت^۱ (۱۷۲۴-۱۸۰۴) و جان رالز، معطوف است؛ زیرا سندل نظریه عدالت رالز را، با وجود همه کاستی‌هایی که دارد، قوی‌ترین دفاع از برابری اجتماعی در مقایسه با دیگر نظریه‌ها می‌داند. او در کتاب خود، «عدالت»، دیدگاه‌های مختلف لیبرالیسم را مقایسه می‌کند و در نهایت به نظریه‌های رالز می‌پردازد. بنابراین، او دیدگاه‌های خود درباره عدالت را در نقد آرای رالز و همچنین کانت، به‌عنوان پدر فکری او، بیان می‌کند (رجوع کنید به سندل، ۱۳۹۳: ۱۶۵). شاکله اصلی مبانی نظری جماعت‌گرایان معاصر بر نقد سه اصل اساسی لیبرالیسم وظیفه‌گرا استوار است:

نخست، لیبرال‌ها معتقدند که انسان موجودی آزاد و رها از هرگونه تعهد است، مگر تعهداتی که خود انتخاب کرده باشد. این دیدگاه آن‌ها را به اولویت دادن حق بر خیر سوق می‌دهد. دوم، انسان‌ها باید برداشت خود از خیر و سعادت را دنبال کنند و هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌ها را به سوی هدفی، حتی نیک، که خود انتخاب نکرده‌اند، هدایت کند. به همین دلیل، دولت باید بی‌طرف باشد. بی‌طرفی، سومین اصل لیبرالی است که جماعت‌گرایان با آن مخالفت می‌کنند. از این‌رو، مشخص می‌شود که ریشه اختلافات جماعت‌گرایان با لیبرالیسم در مبانی انسان‌شناختی نهفته است. اگرچه پس از انسان‌شناسی و بحث درباره برداشت از خیر و تأمل انسان درباره سعادت، مناقشات

۱. Immanuel Kant

به حوزه معرفت‌شناسی نیز کشیده می‌شود، اما اساس و بنیاد این مباحث در شناخت انسان و تلقی از بشر قرار دارد (عزیزی، ۱۳۹۶: ۴۵۸).

سندل، لیبرال دموکراسی کنونی غرب را «جمهوری رویه‌مند» می‌نامد، یعنی حکومتی که در آن رویه‌ها از محتواها و غایات انسان‌ها ناشی می‌شوند. به باور سندل، اولویت حقوق فردی بر خیر عمومی و سعادت، آرمان بی‌طرفی دولت، و تلقی از انسان به‌عنوان موجودی آزاد و رها، در مجموع فلسفه اجتماعی جمهوری‌های رویه‌مند را تشکیل می‌دهند (Sandel, 1996: 28). او معتقد است که این سه ویژگی اصلی لیبرالیسم امروزی، همزمان دو مشکل اساسی را برای آن ایجاد کرده‌اند:

نخست، ترس از اینکه ما، چه به‌صورت فردی و چه به‌صورت اجتماعی، در حال از دست دادن کنترل بر نیروهایی هستیم که زندگی ما را هدایت می‌کنند، و دوم، این احساس که ساختار اخلاقی جامعه ما، از خانواده تا همسایگان و ملت، در حال کمرنگ شدن و فروپاشی است (Ibid: 3).

از نظر سندل، اگر قرار است افراد بتوانند برای خود تصمیم بگیرند، ساختارها و شرایط جامعه، نحوه مشارکت عمومی در اجتماع و شیوه زندگی جمعی باید به‌گونه‌ای باشد که بستری مناسب برای پرورش ویژگی‌های لازم در افراد فراهم کند. منظور سندل از ویژگی‌های لازم، توانایی افراد برای مشارکت مدنی در راستای دستیابی به فضیلت است، به‌نحوی که بتوانند برای خود تصمیم بگیرند و در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی سهیم شوند (Sandel, 2009: 260-261). به باور او، تنها در این صورت است که افراد به ویژگی خودمختاری و آزادی آراسته می‌شوند و برای تحقق این امر، دولت نمی‌تواند نسبت به ترویج فضایل بی‌تفاوت باشد یا نسبت به خیرهای مختلفی که افراد برای زندگی خود انتخاب می‌کنند، بی‌توجه بماند و باید برای غنی‌سازی فضایل انسانی تلاش کند (Ibid: 261). به عبارت دیگر، جماعت‌گرایان معتقدند که آزادی در راستای فضایل جمهوری قرار دارد و افراد باید آزادانه و متناسب با فضیلت‌هایی که برای یک زندگی خودمختار ضروری‌اند، پرورش یابند. از این‌رو، از دیدگاه جماعت‌گرایانی مانند سندل، آزادی به معنای کسب فضیلت‌های لازم برای حفظ و صیانت از جامعه و تداوم دیگر فضیلت‌ها در آن است. سندل در این‌باره تأکید می‌کند:

برای حفظ جمهوری (حکومت بر خویشتن)، ناگزیر باید برای خصایص جمهوری ارزش قائل شد و این فضایل را در میان مردم ترویج کرد. این امر مستلزم آن است که دولت مجموعه‌ای از اهداف، غایات، آرمان‌ها و شیوه‌های خاص زندگی را که با این فضایل هم‌خوانی دارند، انتخاب کند و همه شهروندان را به سوی آن هدایت کند.

بنابراین، دولت جمهوری برای تثبیت حکومت بر خویشتن، نیازمند ترویج فضیلت‌هایی است که این امر مستلزم حمایت از نوع خاصی از زندگی و اهداف و آرمان‌های متناسب با آن است. اگر این فضایل در میان شهروندان تضعیف شوند یا اجازه تضعیف آن‌ها داده شود، می‌توان آن را اقدامی در جهت از بین بردن توانایی حکومت بر خویشتن دانست (Sandel, 1996: 185).

از نظر سندل، حق، خیر و عدالت اجتماعی به معنای رفتار متناسب با شایستگی و حقوق افراد است. در این تعریف، «حق» مفهومی محوری است. او در کتاب *عدالت، راه درست کدام است؟* اختلاف در برداشته‌ها از عدالت در میان مکاتب مختلف را ناشی از محوریت مفهوم حق و خیر می‌داند.

تقدم حق بر خیر یکی از اصول بنیادین لیبرالیسم است. لیبرال‌ها بر اساس انسان‌شناسی خود معتقدند که می‌توان حقوقی را برای انسان، جدا از اهداف و خیرات او، تصور کرد. در این حالت، همه افراد می‌توانند آزادی خود را حفظ کنند و به دنبال اهداف و تمایلات انتخاب‌شده خود حرکت کنند. حقوقی مانند آزادی و حق انتخاب باید بدون استثنا به همه افراد جامعه، صرف‌نظر از عقیده و هدفشان، تعلق گیرد (سندل، ۱۳۹۴: ۱۸۱-۱۸۸).

جماعت‌گرایان این دیدگاه را رد می‌کنند و این یکی از سه محور اصلی انتقاد آن‌ها از لیبرالیسم است. نکته کلیدی در منطق اخلاقی نظریه عدالت ارسطو این است که تا زمانی که نتوانیم فضایل مطلوب و خیر را مشخص کنیم، نمی‌توانیم بفهمیم کدام اعمال شایسته ستایش‌اند و در نتیجه، چه فرد یا افرادی سزاوار هستند. سندل برای توضیح این موضوع به داستان اعطای نشان «قلب ارغوانی» اشاره می‌کند که در ارتش آمریکا اختلاف نظر ایجاد کرده بود: آیا این مدال باید به آسیب‌دیدگان روانی جنگ یا صرفاً آسیب‌دیدگان جسمی اعطا شود؟ از نظر سندل، این اختلاف‌نظر ریشه در بی‌پاسخ ماندن این پرسش داشت که این نشان دقیقاً به کدام فضایل اخلاقی تعلق می‌گیرد. پاسخ به این پرسش نیازمند ارزیابی ارزش‌های اخلاقی و مفاهیم مختلف فداکاری است (رجوع کنید به سندل، ۱۳۹۳: ۱۲).

سندل عدالت اجتماعی را به دو نوع تقسیم می‌کند: عدالت توزیعی^۱ و عدالت ترویجی^۲. او عدالت توزیعی را به لیبرالیسم وظیفه‌گرا^۳ نسبت می‌دهد که بر رویه‌ها و توزیع موهبات متمرکز است. اما عدالت ترویجی به عدالتی همه‌جانبه اشاره دارد که محدود به رویه‌ها و توزیع نیست. این نوع عدالت از طریق ارزش‌گذاری و قانون‌گذاری در همه جنبه‌های زندگی اجتماعی، به ایجاد زندگی عادلانه در راستای دستیابی به برداشت خاصی از خیر و سعادت منجر می‌شود.

افراد بدون توجه به زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی خود نمی‌توانند به طور مستقل مبانی اخلاقی و هویتی خود را انتخاب کنند و عدالت باید در چارچوب ارزش‌های مشترک و هویت‌های جمعی تعریف شود، که این دیدگاه با دکترین جماعت‌گرایی هم‌راستا است (Sandel, 2009, pp. 45-70).

از این‌رو، آرای جماعت‌گرایان بر یک دکترین جامع فلسفی، مذهبی و اخلاقی استوار است و یک طرح قوام‌بخش ایجاد کرده است. منظور از دکترین جامع یا طرح قوام‌بخش، چارچوب کلانی است که جماعت‌گرایان برای زندگی اجتماعی و حوزه‌های مختلفی که در آن‌ها خیر و سعادت تعریف می‌کنند، ارائه می‌دهند. این چارچوب مبتنی بر یک مبنای اخلاقی، مذهبی یا فلسفی واحد است که به افراد اجازه انتخاب یا رد آن داده نمی‌شود (عزیزی، ۱۳۹۶: ۴۵۸).

دیدگاه‌های لیبرالی مبتنی بر حقوق فردی، ایده وجودهای متکثر با هویت‌های متعدد در اجتماع را به ذهن می‌آورد. از نظر لیبرال‌ها، انسان‌ها در درجه اول موجوداتی منفرد با اهداف متفاوت و متکثر هستند که در مرحله بعد، با تأثیر محیط و شرایط و با کمک تجربه، با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و همکاری می‌کنند. اما سندل معتقد است که با نگاهی واقع‌گرایانه، نمی‌توان فرد را جدا از اجتماع، تعلقات ناشی از زندگی اجتماعی و اهداف او دانست. همان‌گونه که امکان جداسازی فرد از زندگی جمعی و اهداف اجتماع وجود ندارد، نمی‌توان وجودهایی که از این اهداف شکل گرفته‌اند را متکثر فرض کرد. به باور او، «جداسازی غایات و سوژه‌های استعلایی منتزع از غایات، با در نظر گرفتن شرایط واقعی زندگی، قابل اثبات نیست» (سندل، ۱۳۹۴: ۸۳-۸۶). بنابراین، برخلاف لیبرال‌ها که عدالت را احترام به آزادی انتخاب‌های فردی در موقعیت برابر می‌دانند، سندل عدالت را پرورش فضیلت و استدلال درباره خیر عمومی تعریف می‌کند.

۱. Distributive Justice

۲. Contributive Justice

۳. Deontological Liberalism

او معتقد است که جامعه عادلانه را نمی‌توان به‌سادگی با حداکثر کردن مطلوبیت یا تضمین آزادی انتخاب به دست آورد. برای دستیابی به جامعه عادلانه، باید با یکدیگر درباره معنای زندگی خوب گفت‌وگو کنیم و برای ایجاد فرهنگی عمومی که پذیرای اختلاف‌نظرهای ناگزیر است، استدلال کنیم (سندل، ۱۳۹۳: ۳۳۹).

اهمیت اندیشه سندل در ایجاد پیوند قوی میان مفاهیم فلسفی و زندگی ملموس و عینی انسان‌هاست. او با تکیه بر مثال‌های تجربی، فلسفه سیاسی، اخلاق و حقوق را به زندگی عملی انسان‌ها وارد کرده است. «پیشنهاد سندل برای تعیین خیرات، وضع قوانین و یافتن مصادیق حقوق، گفت‌وگویی در جهان واقعی میان اعضای یک اجتماع است. آن‌ها با درک جایگاه خود در اجتماع، دیدگاه‌هایشان را مطرح می‌کنند و با توجه به اهداف مشترک، به دنبال نتیجه‌ای مشترک‌اند» (Kymlicka, 2002: 224). زیرا نمی‌توان در عالم انتزاع و به‌تنهایی تصمیم گرفت؛ «تأمل اخلاقی به‌تنهایی انجام نمی‌شود و کاری عمومی است که نیازمند دوست، همسایه یا همشهری است» (سندل، ۱۳۹۳: ۲۹). «تأمل اخلاقی وقتی سیاسی می‌شود و پرسش از قوانین حاکم بر زندگی جمعی مطرح می‌گردد، باید با هیاهوی شهر، بحث‌ها و حوادثی که افکار عمومی را متأثر می‌کنند، درگیر شود» (همان: ۳۲). از آنجا که تحقق عدالت تنها با عینی بودن اصول آن ممکن است، سندل نظریه‌های غیرعملی یا ذهنی را که احتمال وقوع آن‌ها در عالم واقع وجود ندارد، نمی‌پذیرد. این ذهنی بودن یکی از جدیدترین انتقادهای او به لیبرالیسم است.

همان‌گونه که گفته شد، سندل در نظام سیاسی-اخلاقی خود بر جماعت‌گرایی و اقتضائات جامعه تأکید دارد و مفهوم جماعت از مفاهیم کلیدی فلسفه سیاسی اوست. او با نظام بازار، فردگرایی و مصرف‌گرایی مرتبط با آن مشکل دارد. سندل با استفاده از اصطلاحاتی مانند جماعت، فقدان مفاهیمی چون خیر عمومی و فضیلت در جامعه آمریکا را نتیجه گرایش به مصرف‌گرایی و هویت مصرفی افراد می‌داند. او با بررسی موضوعاتی مانند بارداری اجاره‌ای و سربازی اختیاری، تأکید می‌کند که رفتار بازاری با مسائل اجتماعی نادرست است و نباید صرفاً به سود، رفاه یا آزادی انتخاب توجه کرد، زیرا این نگاه بنیان جامعه را تضعیف می‌کند. اتحاد یکی از اصول اساسی اجتماع و زندگی مشترک است و تداوم آن با تعهد به فضایل اخلاقی مانند عدالت ممکن می‌شود. رفتار کالاگونه با فضایل مدنی، جامعه را به سوی فساد سوق می‌دهد. برای مثال، اختیاری کردن سربازی که بسیاری از جوانان را از ایثار جمعی معاف می‌کند، مسئولیت‌پذیری اجتماعی را کاهش می‌دهد و در نهایت، ارتباط اکثریت جامعه با اقلیت سربازان را قطع می‌کند.

بی‌اخلاقی‌های بلک‌واتر نمونه‌ای از بی‌مسئولیتی‌های ناشی از سربازی اختیاری است. حتی اگر اقلیت سربازان با رضایت خود این مسیر را انتخاب کرده باشند، اختیاری شدن دفاع از وطن، فضایل مانند میهن‌دوستی و مسئولیت‌پذیری متقابل را نابود می‌کند که همگی پایه‌های فروپاشی اجتماع‌اند (همان: ۷۵-۹۵).

عدالت نیز نمی‌توان از جمع جدا دانست. به باور سندل، برای تحقق ارزش‌ها در عمل و ترویج برخی خیرات، باید از ابزار عدالت استفاده کرد. بدون بهره‌گیری از این ابزار، زندگی اجتماعی و خیر اصلی ما در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

۵- مایکل سندل و دیدگاه ارسطویی: عدالت، فضیلت و خیر جمعی در برابر لیبرالیسم

از دیدگاه ارسطو، اصول عدالت نسبت به مفهوم زندگی خوب بی‌طرف نیست. او معتقد است که تربیت شهروندان شایسته و پرورش شخصیت والا از اهداف اصلی یک قانون اساسی عادلانه است. ارسطو تأمل درباره عدالت را وابسته به تأمل در معنای خیرهایی می‌داند که جوامع تعیین می‌کنند. «فضیلت یا خصلت اخلاقی حالتی است که از طریق عادت شکل می‌گیرد... ما با توانایی کسب فضایل به دنیا می‌آییم و می‌توانیم آن‌ها را از طریق آموزش و پرورش تقویت کنیم» (هاریسون بارت، ۱۳۹۳: ۹۰-۹۱). مایکل سندل، تحت تأثیر ارسطو، به تحقق جامعه‌ای آراسته به فضایل اخلاقی باور دارد و راهکاری نسبتاً منسجم برای این منظور ارائه می‌دهد. او در مقایسه با بخش‌های مختلف نظریه‌هایش درباره عدالت، مباحث غنی‌تری را مطرح می‌کند. به نظر او، رفع بی‌عدالتی‌ها در گرو تغییر سبک زندگی خودخواهانه‌ای است که تحت تأثیر تفکرات فردگرایانه شکل گرفته است. ایجاد روحیه جمعی قوی برای رفع بی‌عدالتی نیازمند راهکاری است که احساس همدلی با دیگران و تعهد به خیر جمعی را در شهروندان پرورش دهد. سندل جهان را دارای هدفی می‌داند که از یکپارچگی همه اعضای یک اجتماع ناشی می‌شود، نه از اهداف فردی یا گروهی خاص. به باور او، نمی‌توان اهداف یک فرد یا گروه خاص را به‌عنوان اهداف کل جامعه در نظر گرفت؛ بلکه باید اهداف کل اجتماع را به‌عنوان اصلی‌ترین اهداف هر فرد دانست.

از آنجا که جماعت‌گرایان اساساً با آزادی منفی مورد نظر لیبرال‌ها مخالف‌اند و آن را نوعی رهایی از ارزش‌ها، سنت‌ها و چارچوب‌های معنابخش به زندگی تلقی می‌کنند، به دگماتیسم و احیای گرایش‌های اقتدارگرایانه متهم می‌شوند. در مقابل آزادی لیبرالی، آزادی مورد نظر جماعت‌گرایان، که آزادی جمهوری‌خواهانه است، به

خودگردانی وابسته است. جماعت‌گرایان ریشه این اختلافات را در تفاوت تفسیر مفاهیمی چون عدالت و آزادی می‌دانند که در هر جامعه متناسب با هویت تاریخی، اهداف و فرهنگ آن تعریف می‌شود (سندل، ۱۳۹۳: ۲۴۲).

از عناصر کلیدی تشکیل‌دهنده هندسه فضایل اجتماعی می‌توان به وحدت اجتماعی و اهداف مشترک موجود در هر اجتماع اشاره کرد. بنابراین، در نسبت با تاریخ و هویت یک اجتماع است که می‌توان حدود و گستره هر فضیلت اجتماعی را تعیین کرد. جماعت‌گرایان معتقدند که برای دستیابی به فضایل لازم برای خودمختاری و زندگی آزاد، آزادی منفی لیبرال‌ها کافی نیست. بلکه برای پرورش فضایل در شهروندان، باید به آزادی مثبت و جمع‌محور روی آورد.

به همین دلیل، سندل برای ایجاد فضایل پیشنهاد می‌کند که سه اصل فراهم شود. در گام نخست، باید بستری برای تعامل و گفت‌وگو ایجاد شود. در مرحله دوم، گفت‌وگویی درباره اهداف و غایات مشترک اجتماعی صورت گیرد تا از طریق گفت‌وگوی طولانی میان اعضای اجتماع، فضایل برتر و ارزش‌ها شناسایی شوند. در نهایت، در مرحله سوم، دولت باید اعضا را به سوی این ارزش‌های تعیین‌شده هدایت کند. البته سندل، مانند لیبرال‌ها، با پذیرش تکثر اخلاقی موجود در جوامع غربی، تأکید می‌کند که این تکثر ناگزیر به عدم توافق منجر خواهد شد. به عبارت دیگر، هرچند جوامع مختلف درباره خیر، عدالت و روش‌های دستیابی به عدالت گفت‌وگو می‌کنند، این تأملات جمع‌محور لزوماً به نتیجه‌ای واحد نمی‌رسند. «عدالت سندلی از این جهت که به تکثر، تنوع اجتماعات و فرهنگ‌های مختلف توجه دارد و آن را در نظریه‌پردازی درباره عدالت به‌طور جدی مدنظر قرار می‌دهد، شایسته تأمل است» (Swift, 2001: 167). نکته مهم این است که امروزه دیگر با پراکندگی و تکثر اجتماعی مواجه نیستیم، بلکه قضاوت‌ها با وضوح بیشتری انجام می‌شوند. پس از تعیین اهداف و خیرات اجتماعی، با مرحله‌ای بی‌طرفانه برای انتخاب و پرورش ارزش‌ها و فضایل روبه‌رو می‌شویم که با تحقق آن‌ها، اهداف اجتماعی به واقعیت می‌پیوندند.

متفکران جماعت‌گرا می‌خواهند نشان دهند که استفاده از «روش قراردادی فردگرایانه افراطی رالز، راه را بر تحقق برداشت او از عدالت به‌عنوان بی‌طرفی یا انصاف می‌بندد» (Boucher and Kelly, 1994: 229). ویژگی اصلی فرد لیبرالی رالز از طریق مفهوم مالکیت با اهداف و تعلقاتش ارتباط می‌یابد. به این معنا که فرد از اهداف و تعلقاتش قابل تفکیک نیست، اما این اهداف و تعلقات بخشی از ماهیت او نیستند، بلکه او صرفاً مالک آن‌هاست (Care, 1985: 461). به نظر سندل، تنها در فرض «بی‌طرفی متقابل» می‌توان فرد را به‌عنوان فاعل مالکیت در نظر گرفت. بر اساس این فرض روان‌شناختی

طرف‌های موجود در وضعیت اولیه، که قرار است درباره عدالت و اصول آن تصمیم بگیرند، هیچ تصمیمی به نفع یکدیگر نمی‌گیرند، بلکه تصمیم‌ها بر اساس جایگاه هر طرف در وضعیت اولیه اتخاذ می‌شوند. این فرض بی‌طرفی متقابل به ما نمی‌گوید که چه چیزی افراد را انگیزه می‌دهد، بلکه به صورت کلی درباره فاعلانی که مالک این انگیزه‌ها هستند بحث می‌کند (Sandel, 1998: 54).

رالز در وضعیت اولیه‌ای که ترسیم می‌کند، معتقد است که برای جلوگیری از به‌کارگیری اصول عدالت بر اساس منافع شخصی، افراد باید از ویژگی‌های اصلی شخصیت خود بی‌اطلاع باشند؛ این همان حجاب جهل یا ناآگاهی است که رالز افراد را در وضعیت اولیه پشت این پرده تصور می‌کند (Rawls, 1993: 23). به اعتقاد سندل، جدا کردن فرد از همه ویژگی‌هایش تنها در یک تصور متافیزیکی از هویت فردی ممکن است، به‌گونه‌ای که بتوان شخص را موجودی کاملاً مجزا دانست. وقتی فرد را از همه تعهدات، خواسته‌ها و آگاهی‌هایی که از تعلق او به جامعه ناشی می‌شوند جدا کنیم، دیگر فردی باقی نمی‌ماند که بتواند تشخیص دهد یا فکری داشته باشد تا درباره اصول عدالت به توافقی انتزاعی برسد. او معتقد است که هویت ما از طریق وابستگی‌های اجتماعی، تعهدات و تصورات ما از خیر شکل می‌گیرد... او تأکید می‌کند که در پس حجاب جهل رالز، همه‌چیز افراد به یک‌باره از بین می‌رود... او بیان می‌کند که عدالت رالز پایدار و بادوام نیست، زیرا قابل دستیابی نیست (Boucher and Kelly, 1995: 25). «برای اینکه فردی وظیفه‌گرا باشیم، باید فاعلی باشیم که هویتش از چیزهایی که دارد، یعنی تعلقات، اهداف و روابطش با دیگران، مستقل باشد» (Sandel, 1998: 55).

به‌طور کلی، می‌توان گفت که وحدت شخصیت فرد به داستان زندگی او و خیرش وابسته است. این داستان است که اعمال متکثر فرد را تحت یک معنای والا متحد می‌کند. البته باید با کاوش این داستان، معنا و خیر واقعی کشف شود. داستان زندگی من با داستان زندگی دیگران پیوند دارد. اجتماع، داستان افراد با جایگاه‌های مختلف را در یک راستا قرار می‌دهد. بنابراین، داستان‌های اعضای یک اجتماع درهم‌تنیده و دارای پیوند درونی هستند (براتعلی‌پور، ۱۳۸۵: ۷۷). عدم اشتراک در مصادیق خیر، برداشت‌های متفاوت از خیرات و درجه اهمیتی که به هر کدام داده می‌شود، باعث می‌شود که جوامع مختلف اصول، مصادیق و اهمیت متفاوتی برای عدالت تعیین کنند (واعظی، ۱۳۹۳: ۴۲۶). از این‌رو، طبق این دیدگاه، نمی‌توان اعمال واحدی را برای عدالت تعیین کرد. هر جامعه، متناسب با تفسیر خاص خود از خیرات و اهداف و هماهنگ با داستان ویژه خود، مجموعه‌ای از اعمال را به‌عنوان قوانین عادلانه تدوین و وضع می‌کند.

۶- نتیجه‌گیری

نظریه عدالت اجتماعی مایکل سندل، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین دیدگاه‌های جماعت‌گرایانه، با نقد فردگرایی افراطی لیبرالیسم، بر نقش محوری اجتماع در شکل‌گیری هویت، ارزش‌ها و تعهدات اخلاقی افراد تأکید دارد. سندل با رد مفهوم بی‌طرفی حکومتی که در نظریه‌های لیبرال، به‌ویژه نظریه عدالت جان رالز، مورد تأکید قرار گرفته است، استدلال می‌کند که عدالت اجتماعی نمی‌تواند صرفاً بر اساس توزیع برابر حقوق یا رویه‌های خنثی تعریف شود. در عوض، او معتقد است که عدالت باید از طریق پرورش فضیلت‌های اخلاقی، تقویت همبستگی اجتماعی و گفت‌وگوی جمعی درباره خیر عمومی محقق گردد. سندل با بهره‌گیری از نمونه‌های تجربی و ملموس، مانند مسائل مربوط به سربازی اختیاری یا بارداری اجاره‌ای، نشان می‌دهد که ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی هر جامعه، مبنای تعیین اصول عدالت هستند و نمی‌توان عدالت را در خلأ یا به‌صورت انتزاعی و جهان‌شمول تعریف کرد. این رویکرد، برخلاف لیبرالیسم که اولویت را به حقوق فردی و آزادی انتخاب می‌دهد، بر پیوند عمیق میان فرد و اجتماع تأکید دارد و هویت فرد را نتیجه تعاملات اجتماعی و تاریخی او می‌داند.

این پژوهش با بررسی دقیق اصول پیشنهادی سندل، شامل سه محور اصلی -گفت‌وگوی جمعی برای تعیین ارزش‌ها، ترویج خیر عمومی به‌عنوان هدف مشترک، و هدایت حکومتی به‌سوی ارزش‌های برتر و کمال‌گرایانه- نشان داد که دیدگاه او راهکاری عملی و منسجم برای ایجاد جامعه‌ای عادلانه و هم‌بسته ارائه می‌دهد. سندل با تأکید بر اهمیت گفت‌وگوی عمومی، به‌دنبال ایجاد فضایی است که در آن اعضای جامعه بتوانند از طریق تعامل و استدلال، به تعریف مشترکی از خیر و فضیلت دست یابند. همچنین، او نقش دولت را نه به‌عنوان نهادی بی‌طرف، بلکه به‌عنوان عاملی فعال در پرورش فضیلت‌های مدنی و هدایت جامعه به‌سوی زندگی خوب می‌بیند. این دیدگاه کمال‌گرایانه، که ریشه در اندیشه‌های ارسطویی دارد، در تقابل با بی‌طرفی لیبرال قرار می‌گیرد و بر ضرورت ترویج ارزش‌های مشترک برای حفظ انسجام اجتماعی تأکید می‌کند.

با این حال، اجرای اصول پیشنهادی سندل در جوامع مدرن، که با تکثر فرهنگی و اجتماعی مشخص می‌شوند، با چالش‌هایی مواجه است. تکثر هویت‌ها، ارزش‌ها و اهداف در جوامع معاصر ممکن است رسیدن به اجماع بر سر خیر عمومی را دشوار سازد. علاوه بر این، تأکید سندل بر نقش فعال دولت در ترویج فضیلت‌ها می‌تواند نگرانی‌هایی درباره احتمال محدود شدن آزادی‌های فردی یا تحمیل ارزش‌های خاص بر اقلیت‌ها ایجاد کند. با وجود این چالش‌ها، نظریه سندل با پیوند دادن فلسفه سیاسی به زندگی عملی و ملموس، به‌عنوان رویکردی نوین و بدیع در برابر لیبرالیسم، راه را برای بازاندیشی عمیق در مفهوم عدالت اجتماعی هموار می‌سازد. این دیدگاه نه‌تنها به بازتعریف رابطه

میان فرد و جامعه کمک می‌کند، بلکه با تأکید بر اهمیت فضیلت‌های مدنی و خیر عمومی، به دنبال ایجاد جامعه‌ای است که در آن عدالت، همبستگی و زندگی خوب به صورت توأمان تحقق یابند. در نهایت، اندیشه سندل با دعوت به گفت‌وگوی عمومی و ترویج ارزش‌های مشترک، چارچوبی عملی برای مواجهه با چالش‌های عدالت در جهان معاصر ارائه می‌دهد و به عنوان پلی میان فلسفه و عمل، امکان بازنگری در مفاهیم بنیادین عدالت اجتماعی را فراهم می‌آورد.

منابع

۱. ارسطو (۱۳۷۷)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: انتشارات نیل.
۲. براتعلی‌پور، مهدی (۱۳۸۴)، *شهروندی و سیاست نو فضیلت‌گرا*، تهران: دانشگاه موسسه مطالعات ملی.
۳. براتعلی‌پور، مهدی (۱۳۸۵)، «شمول‌گرایی اخلاقی و ویژه‌نگری جماعتی»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی تهران*، شماره ۷۳: صص ۸۱-۸۶.
۴. جیکوبز، لزی ای. (۱۳۸۶)، *درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین: نگرش دموکراتیک به سیاست*، ترجمه مرتضی جیریایی، تهران: نشر نی.
۵. سندل، مایکل سندل (۱۳۹۳)، *عدالت، کار درست کدام است؟*، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز.
۶. سندل، مایکل (۱۳۹۴)، *لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت*، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز.
۷. صادقیان کمارعلیا، حسن (۱۳۹۵)، «بررسی مفهوم جماعت بر اساس نظریه کمونیتاریانیسم»، *فصل‌نامه علوم خبری*، شماره ۷: صص ۸۴-۱۰۸.
۸. عزیزی، سیدمجتبی (۱۳۸۵)، «ارزیابی آراء مایکل سندل در مورد دموکراسی لیبرال»، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده معارف اسلامی و علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق علیه السلام*.
۹. عزیزی، سیدمجتبی (۱۳۹۶)، «لیبرالیسم علیه اجتماع‌گرایی: نگاهی به انتقادهای لیبرال‌ها به اجتماع‌گرایان»، *فصل‌نامه سیاست (دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران)*، شماره ۴۲: صص ۴۵۱-۴۷۰.

۱۰. لیتل، دانیل (۱۳۷۳)، تبیین در علوم اجتماعی: درآمندی به فلسفه علم/اجتماع، ترجمه عبدالکریم سروش: انتشارات صراط.
۱۱. واعظی، احمد (۱۳۸۸)، «نارسایی قرائت اخلاقی رالز از لیبرالیسم»، فصلنامه علوم سیاسی (دانشگاه باقر العلوم)، شماره ۲۶: صص ۵۳-۷۴.
۱۲. واعظی، احمد (۱۳۹۳)، نقد و بررسی نظریه‌های عدالت، قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمت‌اله علیه.
۱۳. هاریسون‌باربت، آنتونی (۱۳۹۳)، مهارت‌های فلسفی، ترجمه فرزاد حاجی میرزایی، تهران: فروزان روز.

1. Bell, Colin and Newby, Harward (1973), *Community Studies: An Introduction to the Sociology of the Community*, New York: Prager.
2. Bell, Colin and Newby, Harward (1974), *The Sociology of Community: A Selection of Readings*, London: Frank Cass.
3. Boucher, David and Kelly, Paul (1994), *The Social Contract from Hobbes to Rawls*, London: Routledge.
4. Care, Norman S. (1985), *Sandel's Liberalism, Nous*, Published by Blackwell Vol. 19, No, (sep.).
5. Frazer, Elizabeth (1999), *The Problems of Communitarian Politics, Unity and Conflict*, Oxford University Press.
6. Kekes, John (1997), *Against Liberalism*, New York: Cornell University Press.
7. Kukathas, Chandaran and Pettit, Philip (1990), *Rawls: A Theory of Justice and its Critics*, Stanford; California: Stanford University Press.
8. Kymlicka, Will (2002), *Contemporary Political Philosophy*. New York: Oxford.
9. Macintyre, Alasdair (1981), *After Virtue*, London: Duckworth.
10. Mulhall, Stephen and Swift, Adam (1996), *Liberals and Communitarians*, Oxford: Cambridge Mas
11. Rawls John (1971), *A Theory of Justice*, Cambridge, Massachusetts: the belknap press of harvard university press.
12. Rawls, John (1993), *Political Liberalism*, New York: Columbia University Press.

13. Sandel, Michael J. (1996), *Democracy's Discontent, America in Search of a Public Philosophy*, Cambridge, mass: the Bekknap Press of Harvard University Press.
14. Sandal, Michael J. (1998), *Liberalism and the Limits of Justice*, Cambridge: Cambridge University Press.
15. Sandel, Michael J. (2009), *justice, what's the Right Thing to do?*, London: Penguin
16. Swift, Adam (2001), *Political Philosophy: A Beginner s guide for Students and Politicans*, Cambridge: Polity Press.
17. Walzer, Michael (1983), *Spheres of Justice: A Defense of Pluralism and Equality*, New York: Basic Books.

